

روایت هنگامه قاضیانی از همراهی بانوجوانان مجرم «خط باریک قرمز»

دلم می خواست جانم را بدهم تا آنها لحظه‌ای آرام باشند

■ **گریم نمی خوام**

شب قبل از رفتن به جمع بچه‌ها، عجیب پریشان بودم. روح خودم را می‌شناسم، می‌دانستم تا روزها پریشانم و این بی‌قراری ادامه دارد. همین هم شد. گفته بودند بچه‌ها همگی کمتر از ۱۸ سال دارند و قتل انجام داده‌اند و نکته مهمتر اینکه پیش از من هیچ زنی از گروه تولید حتی به‌عنوان میهمان در جمع‌شان حاضر نشده است. وارد ندانگاهاه شدم. پیش زمینه‌ای برای خودم نساخته بودم تا رها باشم. از بازرسی عبور کردم و به سمت ساختمانی که تیم تولید در آن بود روانه شدم و آنجا هم با درۃ قفل زده مواجه شدم. در توسط نیروهای حفاظتی باز شد با احترام به سمت پله‌هایی راهنمایی شدم که به طبقات بالا می‌رسید. به اتاق گریم دعوت شدم اما گفتم گریم نمی‌خواهم. دو نفر از همان جوان‌های قربانی را آنجا دیدم، در حالی که گریم می‌شدند.

■ **من هنگامه‌ام، استاد کجا بود**

پشت در پر از کفش بود و سرو صداۃ بچه‌ها هم شنیده می‌شد. توماج

هنگامه قاضیانی یکی از بان‌زگرانی است که باتمرین و گفت‌وگو با این گروه نوجوان به آنها کمک می‌کند تا مواجهه روان‌شناختی با خود داشته باشند و در بستر آماده‌سازی برای اجرای تئاتر، تجربه درمان برای آنها اتفاق بیفتد. او که بدون دریافت دستمزدی با این مستند همکاری داشته، در گفت‌وگو با «ایران» از نحوه ارتباط گرفتن با این گروه نوجوان گفته است. با حذف سوالات مطرح شده روایت هنگامه قاضیانی را از این همراهی می‌خوانید:



فرزاد خوشدست در گفت‌وگو با «ایران» از «خط باریک قرمز» گفته است

اینجا آخر خطه؟

■ **درکس عاشوری**

خبرنگار

مستند «خط باریک قرمز» در باره یک گروه مجرم نوجوان در زندان است که با کمک چند مربی تئاتر و بازیگر تصمیم می‌گیرند نمایشی را روی صحنه ببرند تا اگر موفق بود به این بهانه برای اجرای یک روز از زندان خارج شوند. درین مستند هر بار یکی از بان‌زگران مثل افشین هاشمی، هنگامه قاضیانی، فرهاد اصلانی و... با آنها به گفت‌وگو می‌نشینند و تمرین تئاتر می‌کنند و در این بین بخشی از جهان درونی آنها و چالش‌هایشان بازنمایی می‌شود و در واقع تئاتر به بستری برای روانکاوی آنها بدل می‌شود. نمایش این گروه نوجوان در جشنواره تئاتر فجر روی صحنه رفت. این مستند تحسین شده این روزها در گروه هنر و تجربه در حال اکران است و قرار است پوزدی اکران آنلاین آن آغاز شود. با فرزاد خوشدست کارگردان «خط باریک قرمز» به گفت‌وگو نشستیم.

■ **قصه دیگر مستندان «زنی که نام ندارد» هم در محیط زندان می‌گذرد. چالش‌های زندان و کانون اصلاح و تربیت از حیث مستندسازی سوژه جذابی است، اما شما صرفاً با نگاه سرگرمی‌سازی سراغ این چالش‌ها نرفته‌اید. چه چیز در این فضا دیده‌اید که شما را هانمی‌کند؟**
حوالی سال ۹۲ برای یک کار سفارشی به زندان رجایی شهر رفتم. با یکی از مسئولان حفاظت زندان قرار داشت‌م تا همراه دره رضایی - تهیه‌کننده کار و همسر - به دیدار رئیس زندان برویم. در اتاق انتظار صندلی به تعداد نبود. یک صندلی کمتر بود. این صندلی را من و مسئول حفاظت به هم تعارف می‌کردیم که یکهو حرفی زد که هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. به شوخی گفتم «بهت می‌گم بشین، اینجا آخر خطه». برای من که همیشه دوست دارم به آدم‌هایی کمک کنم که کسی نیست دست‌شان را بگیرد، این جمله تکان‌دهنده بود. کلی آدم در زندان بود که به اینجا یعنی آخر خط رسیده بود. به این فکر کردم که باید کاری بسازم که به اینجا کمک کند. هم نگاه آنها عوض شود و هم نگاه جامعه‌ای که فکر می‌کند آنها به آخر خط رسیده‌اند و ره‌ایشان کرده است. شبیه همان نگاهی که در این دیالوگ نمایشنامه «خط باریک قرمز» وجود دارد «مثل آشغالی هستی که انگار نمکی باید من را با خودش ببرد.»

■ **این ایده از کجا آمد که تئاتر هنر می‌تواند به آدم‌هایی که به آخر خط رسیده‌اند کمک کند؟ اساساً هنر از چه میزان ظرفیت، ظرفیت بالایش و ایجاد تغییرات مثبت برخوردار است؟**

به لحاظ روانی انسان امروز به هنر واقعی

دانش بهزادی و فرزاد خوشدست هر دو نگران موقعیت زن بودن من بودند؛ نگران از اینکه می‌اداد حرفی، رفتاری و عکس‌العملی اتفاق بیفتد و من یا پس بکشم. چهره نگران آنها را که دیدم همان پشت در گفتم «بسیارید به خودم» و داخل اتاق شدم. اولین واکنش سکوتی وحشتناک و سنگین بود. پی بردم که نسبت به ورود یک زن گارد دارند و حسی به من گفتم لابد ریشه خشم آنها کمبود یا نبود یا بدسرپرستی یک مادر، یک زن است. توماج دانش بهزادی از سر لطف بلافاصله گفت استاد هنگامه قاضیانی... با احترام حرفش را قطع کردم و گفتم «من هنگامه‌ام! استاد کجا بود (با لبخند و رها) من کوچیک و مخلص همه شمام. امروز اومدم ازتون یاد بگیرم.» همچنان فضا زیر سایه سنگینی سکوت بود، کم‌کم یچ بچ بچه‌ها شروع شد اما همچنان حس می‌کردم گارد سنگینی نسبت به حضور یک زن وجود دارد. به فرزاد خوشدست و توماج دانش بهزادی گفتم «خواهش می‌کنم نگران نباشین حتی اگر بی‌احترامی و کل کلی با من شد، من خودم امور رو پیش می‌برم.» همین شد، رفتم وسط دایره‌شان و گفتم: «ببینین بچه‌ها من اینجا کنار شما هیچ‌کس نیستم، استاد هم نیستم، اومدم امروز ازتون یاد بگیرم.» همچنان سکوت بود و نگاه‌هایی که

هرکدام بیانگر یک چیزی بود؛ عدم اطمینان، اطمینان، تردید و بی‌حوصلگی.

■ **چرخیدم و برای بچه‌ها لایبی خواندم**

واحد «تربیت حسن» در بازیگری بچه‌ها با من بود. فوری سراغ دستگاه پخش را گرفتم و گفتم «ضبط دارین؟ می‌خوام موسیقی بذارم.» یکهو پسرها به وجد آمدند، گاردشان شکسته بود و برخی موسیقی دلخواه‌شان را پیششناد می‌دادند. با همراهی توماج و فرزاد به آرامی نشستند و من ترانه فیلم «یک قناری یک کلاغ» را پلی کردم. موسیقی که تمام شد، آرام شده بودند، یکی پرسید «خودتون بودین؟» گفتم اره. گفتن «بخونین برامون». حس کردم همه چیز از طرف هستی دارد چیده می‌شود. گفتم «دراز بکشید، دایره بشید و چشماتون رو ببندین تا براتون بخونم.» بی‌مخالفت و مقاومت به‌صورت دایره دراز کشیدند. حالا چرا دایره؟ چون روح شکل دایره است، عقاب در دایره خانه می‌سازد و چادرها در دایره برپا می‌شوند؛ دایره انرژی محض است. وسط دایره ایستادم و شروع کردم به لایبی خواندن. آرام می‌چرخیدم و برای بچه‌ها لایبی می‌خواندم؛ لایبی فیلم «من مادر هستم» را. دیگر آرام آرام شده بودند. دلم می‌خواست جانم را بدهم تا آنها لحظه‌ای آرام



اتفاقات در زندگی بیشتر باشد در نهایت آدم‌های آرام‌تری می‌شوند.

■ **یعنی به تعبیری در این نمایش وبازی دیگری شدن، لذت تغییر احساس کردن؟**
این نکته در حقیقت یک بازی است که در درام تراسپی به آن ایگو یا دیگری می‌گویند. همه ما در وجودمان داریم و پنهانش می‌کنیم. برخی وقت‌ها دوست داریم در زندگی جلیمان را عوض کنیم. یکی از مهم‌ترین دیالوگ‌هایی که بچه‌های کانون در جشنواره تئاتر فجر استفاده کردند و در نسخه فیلم هم هست دیالوگی است که معین، فی‌البداهه در صحنه اجرای جشنواره گفت. لحظه‌ای که بچه‌ها روی او آب می‌پاشند یکهو می‌گوید «سرسده و سربیناهی نیست» من باورم نمی‌شد این بچه چنین دیالوگی را روی صحنه اضافه کند. به‌خاطر اینکه این برون‌ریزی نیاز داشت. همین دیالوگ شاید معین را متفاوت کرد و آن‌طور که شنیده‌ام قرار است برنامه تلویزیونی اجرا کند. من در این دوسال، در دیدار با مسئولان مهم دولتی و کشوری بارها گفته‌ام که خیلی به مدرسه (سایکودرام) نیاز است. می‌تواند معجزه کند. می‌تواند نهالی باشد که یک نسل بعد از من و شما زیر سایه آن در آرامش زندگی کنند. اگر دوست داریم کار بلندمدت انجام دهیم که روی روح و روان جامعه تأثیر مثبت بگذارد باید مدرسه سایکودرام را تأسیس کنیم. پس از اکران این مستند من بازخوردهای مختلف از سراسر ایران داشتم که باور نکردنی بود. عده‌ای چیزهایی از کودکان بی‌سریع‌ت تعریف می‌کردند که فاجعه است و من نمی‌توانم آنها را رسانه‌ای کنم. مربی‌هایشان از من طلب کمک دارند اما مگر من چقدر قدرت دارم. من یک فیلمساز معمولی‌ام و مستندم را ساخته‌ام و باید سرورع بعدی بروم. اما مسئولان باید جریان‌سازی کنند و آن را ادامه بدهند.



طراحی من برای شروع کار و اینکه ۱۱ روز با همه بچه‌های کانون در فضای ورزشگاه بودیم، جواب داد. این فضای نافرمانی رزهای اول خیلی به من کمک کرد. جو برای خیلی از همکاران من در پشت صحنه ناامیدکننده بود ولی من بدرستی مسیر ایمان داشتم. کار کار را با همین جمعیت ۱۷۰ نفری شروع نمی‌کردیم، نافرمانی آنها روی گروه ۱۵ نفره می‌آمد و آن وقت ذوقی برای ادامه کار نداشتند. وقتی از بین چنین جمعیت نافرمانی، ۱۵ نفر را انتخاب می‌کنید در همان لحظه انتخاب، غرور و شخصیت و تفاوت به آنها داده‌اید. اگرچه برخی هم کنار نمی‌کنند اما باز هم یک بار مثبت بر جمعی که باقی ماند، داشت؛ اینکه می‌گفتند ما انتخاب شدیم، نماینده‌ایم و باید تان‌هاش بایستیم، مثل یک مرد تا آخرش ادامه بدهیم. آنها دنبال نتیجه بودند. در سایکودرام، نتیجه و تراسپی مهم است، باید هدف‌گذاری کنی و بدون هدف‌گذاری آنها قدم بر نمی‌دارند. ما هدف‌گذاری کرده بودیم و بچه‌ها به دنبال هدف بودند اما برای من و عوامل مستند هدف مهم نبود، مسیر مهم بود. بچه‌ها نمی‌دانستند که این مسیر دارد باعث تغییر آنها می‌شود. شبیه یک گالی که اگر چه شما از همان دری که وارد شده‌اید خارج می‌شوید اما با مسیر حرکت ۳۰ دقیقه‌ای بین آثار هنری در وجودتان و ذهن‌تان تغییری رخ می‌دهد که آن مهم است. اتفاقی که طی مسیر برای بچه‌ها می‌افتد برای من، هنگامه قاضیانی، فرهاد اصلانی و خصوصاً توماج (دانش بهزادی) اهمیت داشت. ما می‌دانستیم در این مسیر چیزی نصیب بچه‌ها می‌شود که به درد آینده‌شان می‌خورد.

و چیزی در اختیارش نیست در برابر سیراب کردن نیاز کنجکاوی و آموختن بیکار نمی‌نشیند اما در جهان بیرون او خشونت و روابط کنترل نشده و اعتیاد جولان می‌دهد و داده‌هایی در اختیار ذهن نوجوان قرار می‌دهند. محیط زندگی آنها خالی از تجربه‌های فرهنگی است. خشونت حرف اول را می‌زند. جای خالی فرهنگ بازی در محله‌ها به چشم می‌خورد. باید زودتر ذهن‌خواهان نوجوان قرار می‌دهند. خالی و حیاتی فکری کرد وگرنه جایش را خشونت و درد و اعتیاد پر می‌کند. به یاد می‌آورم آنها عشق و مهر و

است تجربه حضور در کلاس‌های تئاتر با رویکرد روان درمانی و شناخت خویش. آنها برای اولین بار با هدفی روشن در مسیری متفاوت دورهم جمع شده بودند. بسیاری سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند از جمله میلاد. اما شناخت و درک از خویش و دیگری و مواجهه با معضلات و مسائل لازمه‌اش سواد آکادمیک نیست هر چند که نیازش را در آنها فعال می‌کند. باید موضوع تئاتر و نمایش و خلاق در مدارس را جدی بگیریم و برای تشکیل مدرسه سایکودرام کوشا باشیم. جوانی که آماده فراگیری است

باشند. لایبی تمام شد اما بچه‌ها همچنان چشم‌شان را بسته بودند. به قول استاد عزیزم عزت‌الله خان انتظامی «حس رو همیشه تعریف کرد». جزئیات بیشتر در مستند هست.

■ **از خودشان شده بودم**

تجربه غریب بعدی این دایه، مربوط به انودهای دونفره بود. من نقش خودم، مادر را و آنها نقش خودشان را. در این تمرین، چند نفری از بچه‌ها که می‌گفتند از سنگ شده‌اند، به گریه افتادند و احساسات‌شان را بیان کردند. اگر سعادت مرگ همان دم می‌رسید من خوشبخت بودم چون به رهایی آنها رسیده بودم. وقت ناهار شده بود. گریم‌ها پاک شده و بچه‌ها لباس خودشان را پوشیده بودند. من حال عجیبی داشتم، توان غذا خوردن نداشتم. از پله‌ها که پایین می‌آمدم، بچه‌ها دوره‌ام کردند، طرف غذایشان را بالا گرفته بودند و اصرار که «میشه با ما غذا بخوری، بیا با ما غذا بخور، میشه غذای من رو بخوری.» همان بچه‌هایی که گارد داشتند حالا پذیرای من شده بودند. من از خودشان شده بودم. این شگفت‌انگیزترین لحظه‌ای بود که تجربه کردم. کار تمام شد اما من از آنها رها نشده بودم، به خانه نرفتم، ساعت‌ها اشک می‌ریختم و در خیابان‌ها سرگردان بودم.

تماشای یک آرزو

■ **هاناکامکار**

خواننده، بازیگر، فیلمساز، نوازنده دف

«خط باریک قرمز» من را به یک آرزو نزدیک کرد و تماشای آن حالم را خوش کرد. آرزوی همیشگی من برچیده شدن دیوار زندان‌ها به آن مفهومی است که در کشورمان با آن روبه‌رو هستیم. زندان برای کودکان قرار بود کانون اصلاح و مدرسه‌ای برای آشتی با اخلاق شود.

آشتی با همه چیزهایی که به خاطر موقعیت خانواده و شرایط نامناسب اجتماعی فرصت لمس و درک آن دریغ شده است. می‌گویند هفت سال نخست مهم‌ترین دوره آموزش و پرورش است، اگر شرایط جامعه و خانواده، آنها را از تجربه این مفاهیم محروم کرده بایسته است به جای پافشاری بر تنبیه، مدرسی ویژه همین افراد نشود تا این مفاهیم را مشق کنند و یاد بگیرند.

کاش شبیه آن‌جی‌اوها و سازمان‌های مردم‌نهادی که در پشتیبانی از زنان سرپرست خانوار یا کودکان بدسرپرست کشورند، نهادهایی برای اصلاح و تربیت این دست از کودکان و نوجوانان جامعه بنا شود؛ البته که بایسته است حضور افراد بزه‌کار در جامعه محدود شود اما کاش پشت همین درهای بسته شرایط به‌گونه‌ای باشد که آنها جامعه‌ای سالم و درست را تجربه کنند. «خط باریک قرمز» تصویر همین موقعیت و بخشی از ساختار آرمانی من برای افراد بزه‌کار است.

با هنر ارجمند تئاتر و آموزش ارزشمند چهره‌های تئاتری به‌عنوان مدرس میهمان، گروهی از جوانان بزه‌کار با واقعیت زندگی و این باور آشنا می‌شوند که همه چیز قرار نیست بد باشد.

می‌توان از دل همین بدی‌ها همبستگی به آن زندگی را به‌سوی نیکی برد. می‌توان با یاری پدیده معجزه‌وار هنر در کنار دانش روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و فلسفه دست نسل جوان بزه‌کار را گرفت و به مسیر درست کشاند. «خط باریک قرمز» را باید همه مردم از بالای شهر تا پایین شهر ببینند.

